زین‌العابدین زاخری

وکیل دادگستری

قرآن و اختیار طلاق

اخیراً درشمارهٔ ۹۷ مجلهٔ کانون وکلاء تهران مقاله‌ای تحت‌عنوان « طلاق مطابق قرآن باقاضی است یا بایکی از زوجین » بقلم آقای دکتر حسینی‌نژاد چاپ وپس‌ازبحث ونقل وترجمهٔ آیات طلاق وحقوق زوجیت و ذکر نظرات تنی چند ازمفسرین و محققین در صفحهٔ ٤٤ مجلهٔ مزبور باین شرح اجتهاد شده است « . . . مادهٔ ۱۱۳۳ که میگوید مرد هروقت بخواهد میتواند زن خودرا طلاق دهد چگونه باخطاب **فابعثوا حکما من اهله وحکما من‌اهلها** مناسب می‌افتد برای تلفیق آیات قرآن و باتوجه بسیرتکاملی اجتماع باید گوئیم که طبق قرآن طلاق هیچگاه دراختیار مرد نیست وفقط قاضی میتواند بدان حکم کند این تفسیر اولا آیهٔ **فان خفتم شقاق** و آیهٔ **الطلاق** مرتان را باهم تلفیق میکند واین طلاق برحسب طبع دعوی رجعی یا بائن میشود وثانیاً بانحول‌اجتماعی سازگار است تواند بود که بما بگوئید این تفسیر خرق اجماع است همچنانکه در مقدمه نوشتیم بسیاری ازاستدلال‌ها سابقه نداشته‌است وازجهتی خرق اجماع بشمار میآید وازآن گذشته اگرراهی دیگر برای تلفیق این دوآیه بنظرآیدآنوقت است که باید بین دونظر آنکه براصول نزدیکتر باشد برگزینیم و راه استدلال بسته نیست . . . »

آزاداندیشی و اجتهاد نویسندهٔ محترم وبحث واستدلال ایشان طبعاً و قهراً این حق و اجازه را بهرعلاقمند میدهد که درپیرامون فتوی و نواندیشی مزبور مستنداً بنص و متن قرآن اظهار نظر کند اینك باچند تذکر مدرکات خودرا ازقرآن می‌نگارم .

نویسندهٔ مقاله در مقدمه ضمن شمردن علوم و فنون فراوانی که قرآن در زبان عرب پدید آورده به‌نکتهٔ دقیقی اشاره کرده است که عیناً نقل میشود « . . . گروهی

ازمفسرین فهم آیات قرآن و غور درآنهارا از حوصله عقل و ذکاء بشر خارج دانسته‌اند و بظواهر قناعت کرده‌اند و گروهی دیگر نیز باستناد پارهٔ از آیات قرآنی تدبر و تأمل در آیات قرآن وحتی قیاس وتعبیر برای آنرا هم جائز ندانسته‌اند **لایعلم تاویله الاالله والراسخون فی‌العلم یقولون امنا به‌کل من‌عند ربنا** . بنظر هریك از دو گروه مؤید ادعای آنانست . . . بسیاری دیگرازمفسران فرق مختلف اسلامی درتفسیرآیهٔ لایعلم تاویله . . . پس‌از نقل عقائد متضاد معتقدند که فهم قرآن وتفسیر و تأویل آن از عهدهٔ عقل و درایت بشر بیرون نیست وهر که درعلم رسوخی یابد و بارقهٔ ازعنایت ایزدی بدرقه راهش شود فهم قرآن براو آسان است . . » چون تعبیر مشروح مورد تأمل است لذا از دو لحاظ توضیح مختصر دراطراف نکتهٔ فوق ضرورت دارد اول اینکه موضوع **محکم و متشابه** درقرآن بحث جالب وارجداریست که روشن شدن‌آن جلو بسیاری ازسوء استدلال و کج فهمی را دراستفاده ازمنبع فیاض قرآن می گیرد ثانیاً طریق استنتاج موضوع مورد بحث را از قرآن بما میآموزد .

محکم و متشابه در قرآن

هوالذی انزل علیك الکتاب منه ایات محکمات هن ام‌الکتاب و اخرمتشابهات فاماالذین فی‌قلوبهم‌زیغ فیتبعون ماتشابه‌منه‌ابتغاءالفتنة وابتغاء تأویله ومایعلم تأویله‌الاالله والراسخون‌فی‌العلم یقولون امنا به‌کل من‌عند ربنا وما یذکر الا اولوالالباب . آیهٔ ۷ سورهٔ آل‌عمران

خداوند قرآن را بتو فرستاد قسمتی از آیات آن محکمات است و آنها مادر و اساس کتابند و آیات دیگری نیز متشابه میباشد اما کسانیکه دلهایشان منحرف است متشابهات را پیروی (دستاویز) کرده و فتنه می‌جویند وتأویل‌آنهارا میخواهند حال‌آنکه تأویل آنها راکسی جز خداوند نمیداند و راسخون در علم میگویند ما بآن ایمان داریم زیرا همهٔ‌آنها (محکم ومتشابه) ازسوی پروردگار ماست ومتذکر نمیشود جز خردمندان..

همانطوریکه اشاره شده درتفسیر این آیه اقوالی وجود دارد ازجمله قول تفسیر مشهور است که تأویل را بمعنی تفسیر گرفته و مصادیق آیات متشابه را آیاتی ازقبیل **وجاء ربك والملك صفا صفا** وامثال آنها دانسته ومی گویند اگر بظاهر این‌قبیل آیات تمسك‌شود فساد عقیده ظاهرمیگردد پس باید باعدول از دلالت ظاهری‌آیات مزبور

آنهارا تأویل (تفسیر) نمود و تأویل آنها را نیز جز خدا و راسخون درعلم (پیامبر و ائمه وبنا بقولی اخیار اصحاب) کسی نمیداند واز همین‌جا بحث و جدل ناروای دامنه‌داری که آیا ظواهر قرآن حجت است یا خیر پدید آمده است . . .

قول دیگر که اغلب تفاسیر فریقین آن را نقل کرده‌اند اینست که دلالت ظاهری آیات قرآن اعم از محکمات‌ومتشابهات روشن و مفهوم وحجت است ومتشابه‌آیه‌ایست که چگونگی حقیقت وجودی یا زمان تحقق‌آن برای ما روشن نیست وبا جر وبحث نمیتوان بآن پی برد ازقبیل وجود ملك و جن وقیامت و عوالم بهشت و دوزخ و امثال آن . . . و تکلیف راسخون درعلم اینست که دراین قبیل آیات **آمنا به** بگویند وآنها را سنجیده بپذیرند زیرا بشر راهی بسنجش آنها ندارد و این دسته در لفظ جلاله وما یعلم تأویله الاالله وقف می کنند وحرف **واو** موجود بین کلمهٔ الله و راسخون فی‌العلم را واو مستانفه میدانند و راسخون‌فی‌العلم‌را بدلالت‌تعریف‌لغوی وتصریحی که درخطبه‌اشباح‌نهج‌البلاغه‌آمده و درآیهٔ ۱۶۲ سورهٔ نساء بمؤمنین یهود نیز اطلاق شده منحصر بمعصومین نمیدانند و بکار بردن تأویل بمعنی تفسیر وتوجیه را از مجعولات قرون اخیر می‌شمارند و دلائل اجمالی اینده‌سته بقرار زیر است :

۱ـ درسورهٔ قمر درچهارجا آیه **ولقد یسرناالقران للذکر فهل من‌مدکر** تکرارشده(قرآن را برای‌یادآوری آسان کردیم‌آیا کسی هست که متذکر شود ؟) اگرطبق قول‌تفسیرمشهور قسمتی ازقرآن نامفهوم تلقی‌شود باآیات مزبور چگونه سازگار است .

۲ـ آیات زیاد دیگری دلالت دارد کـه قرآن بزبان عربی آشکار و بلسان قوم نازل شده از جمله آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ نحل **هذا لسان عربی مبین** (قرآن بزبان عربی آشکار است) و آیهٔ ۲ سورهٔ یوسف **انا انزلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون** (قرآن را بزبان عرب نازل کردیم که شما تعقل کنید) بااین شرح قابل قبول نتواند بود که‌آیات قرآن غیرقابل فهم باشد .

۳ـ جملهٔ **والراسخون فی‌العلم** ازلحاظ ترکیب فاعل یقولون و لشکهٔ دوم امای تفصیلیه است که درمقابل **فاماالذین فی‌قلوبهم زیغ** قرارگرفته و این‌معنی در صفحهٔ ۲۹ مغنی تفصیـلا بیان شده فلذا کلمهٔ راسخون نمیتواند بجای لفظ جـلاله معطوف باشد .

٤ـ آیاتی ازقبیل جاء ربك و ثم استوی علی‌العرش و غیره باتوجه بمصطلاحات

زبان عرب ومثل معمول سائر زبانها جزو کنایات واستعارات ومجاز بوده و دلالت ظاهری و لغوی آنها روشن است و احتیاج بتأویل و توجیه ندارد و شما وقتی می‌شنوید تاودان یخزده میدانید که‌آب تاودان منجمد شده وقتی می گویند فلان شاه امروز به‌تخت نشست مقصود قصدی او بمقام سلطنت است .

۵ـ نتیجهٔ نظر طرفداران تفسیرمشهور اینست که ما باید بااندیشه خودآن‌قسمت از دلالت ظاهری قرآن را که باعقل ناساز گار است تصحیح کنیم وفساد چنین رویه روشن است زیرا قرآن برای هدایت عقول و افکار نازل شده نه برعکس .

٦ـ درقرآن تأویل بمعنی تفسیروتوجیه بکار نرفته بلکه مترادف بامآل وعاقبت کار وتحقق وبازگشت‌است ازجمله‌آیهٔ **بل کذبوا بما لم‌یحیطوا بعلمه ولما یأتهم تاویله** (یونس ۳۹) آنچه راکه احاطه علمی نداشتند تکذیب کردند وهنوز تأویل (مآل و تحقق) آن بایشان نیامده است . **هل ینظرون الا تأویله یوم یأتی تأویله** (اعراف ۵۳) آیا منتظر تأویل وعده‌های قرآن (در بارهٔ قیامت) هستند روزی تأویل آن می‌آید (قیامت محقق میشود) در سورهٔ نساء دربارهٔ ارجاع امر باولی‌الامر میفرماید **ذلك خیر واحسن‌تأویلا** آن ازلحاظ بازگشت ومرجعیت بهتراست . . . دانشمند فقید شیخ محمد عبده درمقدمهٔ تفسیرالمنار بقلم مفسر ارجمند سید رشید رضا بیانی شیوا و استوار دارد که عیناً نقل میشود :

للتفسیر مراتب . . . (احدها) فهم حقائق الالفاظ المفردة التی او دعها القرآن بحیث یحقق‌المفسر ذلك من استعمالات اهل اللغه غیرمکتف بقول فلان وفهم فلان فان کثیراً من‌الالفاظ کانت تستعمل فی‌زمن‌التنزیل لمعان ثم غلبت علی غیرها بعد ذلك بزمن قریب او بعید . من ذلك لفظ التأویل اشتهر بمعنی التفسیر مطلقاً اوعلی وجه مخصوص و لکنه جاء فی‌القران بمعان اخری کقوله تعالی « هل ینظرون الا تأویله یوم یأتی تأویله یقول الذین نسوه من قبل قدجاءت رسل ربنا بالحق » فماهذا التأویل یجب علی من یرید فهم الصحیح ان یتتبع‌الاصطلاحات التی حدثت فی‌الملة لیفرق بینها و بین ماورد فی الکتاب فکثیراً مایفسرالمفسرون کلمات القران بالاصطلاحات التی حدثت فی‌الملة بعد القرون الثلاثه الاولی . . .

(ترجمه) ازلوازم تفسیر بحق یکی فهم الفاظ مفرده قرآن ازاستعمال اهل لغت (اهل زبان) است بدون توجه باینکه فلانی چه گفته ویا چه فهمیده . . . زیرا بسیاری

ازالفاظ که درزمان نزول قرآن بمعنائی بکار میرفته بعدازمدتی پس‌ازنزول قرآن بمعنای دیگر آمده از جملهٔ آنها تأویل است که به‌تفسیر معنی میشود ولی در قرآن بمعانی دیگرآمده مثل فرمودهٔ خدا درآیه : آیا بتأویل آن منتظرند روزی تأویل آن (قیامت) می‌آید کسانیکه آنرا فراموش کرده بودند می گویند پیامبران خدا راست گفتند . . . پس معنی این تأویل چیست ؟ برای فهم صحیح باید اصطلاحات محدثه را در فهم معانی لغات قرآن کنار گذاشت درحالیکه عدهٔ زیادی ازمفسرین قرآن را بااصطلاحاتی که پس‌از سه قرن اول ابداع شده معنی می کنند . . .

۷ـ منظور از راسخون فی‌العلم (استوار شدگان در دانش) عنایت بمراتب علمی اشخاص (بمعنی تحت‌اللفظی علم) نیست تا قدرت دانائی آنان درتوجیه‌آیات متشابه مطرح باشد بلکه منظور بیان نیروی ایمان کسانی‌است که ناتوانی از ادراك کنه عوالم متشابهه آنان را از جادهٔ ایمان خارج نمیکند و ندای **آمنا به** مانع ورود آنان بمهالك وادی اوهام و گمراهی‌ها میشود دلائل این ادعا : اولا قرآن مجید کسی را عالم میشمارد که بقوت ایمان متصف (عالم عامل) باشد و باقی را مشمول خطاب **کمثل الحمار یحمل اسفاراً** میداند ثانیاً درنشانه‌هائی که درپیروآیه محکم ومتشابه از کردار راسخون فی‌العلم می‌شمارد . . . ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذهدیتنا . . . ابداً ذکری از دانائی بمعنی لغوی دیده نمیشود ثالثاً درآیهٔ ۱۶۲ سورهٔ نساء بمؤمنین قوم یهود که عامل‌بوظائف‌مصرح درآیه بوده‌اند بدون توجه بمراتب علمی آنان صفت راسخون فی‌العلم اطلاق شده‌است .

رابعاً حضرت علی علیه‌السلام درخطبهٔ اشباح نهج‌البلاغه که از جلائل خطب است راسخون فی‌العلم را معنی کرده‌اند سائلی از حضرت میخواهد خدا را برای او چنان وصف کند که گوئی اورا می‌بیند حضرت پس‌از حمد خدا وبیان صفاتی میفرماید :

فانظر ایها السائل فما دلك القران علیه من صفته فائتم به واستضی بنور هدایته وما کلفك الشیطان علمه مما لیس فی‌الکتاب علیك فرضه ولا فی‌سنة النبی و ائمة الهدی اثره فکل علمه الی‌الله سبحانه فان ذلك منتهی حق‌الله علیك **و اعلم ان الراسخین فی‌العلم** هم‌الذین اغناهم عن اقتحام السدد المضر وبه دون‌الغیوب الاقرار بجملة ماجهلوا تفسیره من‌الغیب‌المحجوب‌فمدح‌الله‌تعالی **اعترافهم بالعجز عن تناول مالم‌یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن‌کنهه رسوخا ...**

(ترجمه) ای پرسنده آنچه راکه قرآن دربارهٔ صفات پروردگار باز گو می کند

بپذیر و از نور هدایت آن بهره گیر وعلم آنچه را که در کتاب و سنت برای تو تکلیفی معین نشده بخدا واگذار کن و این نهایت حق پروردگار برتو میباشد و بدان راسخون فی‌العلم کسانی هستند که اقرار بندانستن تفسیرمطالب غیبی پوشیده آنان را ازحملهٔ ورود بوادی ممنوعه مستغنی میسازد **وخداوند اقرار آنانرا بناتوانی از ورودبمباحثی که احاطه ندارند علم نامید وترك تعمق آنانرا دربحث ازمطالبی که مکلف نیستند رسوخ نام گذاشت .**

بنابدلائل مشروح نظر دستهٔ دوم ازعلما و دانشمندان اسلامی دربارهٔ آیات محکم ومتشابه موجه میباشد و نتیجهٔ استدلال مشروح اینست که قرآن کتاب لغز و معما نیست وبزبان عربی آشکار وبرای فهم مردم نازل شده‌است بااین کتاب درمقابل منکرین ومعاندین احتجاج شده و اعلام گردیده اگر در خدائی‌بودن آن تردید دارید سوره‌ای مانند آن را بیاورید پس‌چنین کتابی‌نمیتواند نامفهوم یا ظنی‌الدلاله باشد همانطوریکه مسلمین صدر اسلام که اهل لسان بودند آن را می‌فهمیدند و بنکات و مزایای آن در حدود فهم و ادراك خود پی‌می‌بردند بنابراین نتیجه گیری‌های ناساز گار و گوناگون ازقرآن ناشی ازپریشانی فکر وسوء استنباط محقق است وارتباط بقرآن ندارد وربط این‌مقدمه بامبحث‌ما درصفحات آتی روشن میشود ضمناً نقدی بود که درجواب نقل قول نویسنده مقاله نوشته شد .

تفسیر بحق

برای فهم چنین کتابی که عربی مبین است باید معانی لغات آن باتوجه باصطلاح تاریخ نزول و قواعد زبان بامراعات سائر نکات مربوط بفصاحت و بلاغت و مجاز واستعاره و کنایه مد نظر قرار گیرد بخصوص درمقام تفسیر و کشف مراد بماقبل و مابعدآیات بیشتر توجه شود زیرا آیات هرسوره به‌ترتیب نزول جمع‌آوری شده وبوضع فعلی درآمده است گذشته ازاینها باید بسبك بیان و سیاق‌استدلال وخطابات قرآن دقت شود وازبرخی‌آیات در تفسیر آیات دیگر استفاده گردد و این راهی است که طالب حقیقت را به‌تفسیر حق میرساند واز تفرقه و اختلاف کلمه جلوگیری می کند و بمفاد **و اعتصموا بحبل‌الله جمیعاً ولا تفرقوا** وحدت کلمه ایجاد می‌نماید .

یك نكته

این نیز باید گفته‌شود که ازنظردانشمندان علم قرآن‌آیات احکام جزو محکمات میباشد ومدلول ظاهری‌آنها حجت است بحدیکه درنکات ومزایای هرآیه بلکه هر کلمه و هرحرف بحث وتدقیق شده مثلا درآیه فامسحوا برؤسکم بااستناد بحرف جر **ب** ملحق بکلمهٔ رؤس مسح قسمتی از سرراکافی دانسته‌اند ویا دربارهٔ حرف جر **الی** در الی‌المرافق در مقام بیان حد مغسول استدلال‌ها شده‌است لذا حجیت ظهور آیات احکام حتی از نظر طرفداران تفسیر مشهور (درآیات متشابه) نیز متفق علیه است .

نمونه‌ای از انحراف در استدلال

نویسندهٔ محترم مقاله درصفحهٔ ۳۹ به‌تفسیر مولوی محمدعلی بنام قرآن مقدس اشاره ونظر اورا دربارهٔ طلاق باین‌شرح (تصمیم نهائی طلاق باقاضی است) نقل می کند و درمقدمهٔ‌آن مینویسد (. . . دراین تفسیر مؤلف معتقد است که عیسی را نیز پدری است خاکی و کلیه‌آیات مربوط بحضرت عیسی و مریم را مطابق این عقیده تفسیر می کند ... ودربارهٔ قطع ید سارق می گوید اگرآیه را برقطع ید از دزدی حمل کنیم بهتراست...»

راجع به‌بحث دربارهٔ حضرت مسیح و مریم مبحث مقتضی نیست اما راجع بقطع ید سارق میدانیم که آیهٔ مجازات چنین‌است « **السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بماکسبا نکالا من‌الله والله عزیز حکیم** ... (آیهٔ ۳۸ سورهٔ مائده)

در فصل تفسیر بحق اشاره کردیم شرط استفاده صحیح از قرآن توجه به‌لغت و سیاق خطاب و پس و پیش آیه است اگر مفسر محترم شرط مختصر مزبور را در تفسیر آیه مراعات می کرد و باین‌نکته توجه می‌نمود که ماقبل آیهٔ مزبور در مقام بیان حکم قتل و فساد فی‌الارض میباشد ومابعد آیه احکام اکل بالسحت (حرام خوری) وقتل و جرح و قصاص را بیان می کند و چشم نزدیك‌بین او جملهٔ **جزاء بما کسبا** و **نکالا من‌الله** را در دنبال **فاقطعوا ایدیهما** میدید هیچوقت دستور و حکم باین روشنی را تحریف نمی کرد .

حرمت‌آزادی فکروواندیشه بجای خود محفوظ است ولی تجاوز بحد قانون زبان جائز نمیباشد ممکن است کسی بریدن دست دزد را عادلانه نداند این عقیده چه حق و چه‌باطل مربوط بشخص اوست ولی اگر ادعا کند منظور از دستور (مجازات دزدی بریدن

دست دزد است واین کیفر را خدای عزیزوحکیم تعیین کرده ، اینست که بدزد آنقدر مال و مرتبه بدهیم تا غنی شود یا بمکتب بفرستیم تا تربیت یابد و از دزدی باز بماند . . . بکتاب افتراء بسته است .

شاید ساختن و پرداختن مسلك و مذهبی بانکاء عوامل موجده و موجبه مشکل نباشد ولی تجاوز بحریم زبان و قواعد آن سهل و ساده نیست . البته محمدعلی در این راه تنها نبوده وهم‌مسلکانی همراه دارد ازجمله مرحوم سرسید احمدخان هندی است که رنج فراوان برده و معجونی بنام تفسیر قرآن پدید آورده است و متأسفانه غالب مطالب و مقالات‌آن مانند استدلال محمدعلی ارتباط باقرآن و اسلام ندارد وهمین حکم را دارد مطالبی که اخیراً درشماره‌های ۶۲۵ الی ۶۲۷ مجلهٔ روشنفکر درتحت عنوان آیا پیغمبر اسلام بیسواد بوده بنام ترجمهٔ کتاب منتسب باستاد دکتر عبداللطیف باعناوین فریبنده چاپ شده بود و متاسفانه هیچ حقیقت و رنگ اسلامی نداشت البته قصد تعرض بکسی درمیان نیست ولی هرنویسنده یا محقق باید عواقب سوء وخطرات القاآت ومطالب خلاف واقع را دریابد زیرا مفترياتی که بنام احکام دین جعل و نشر میشود دست کم این اثر را خواهد داشت که عقول و افهام را از ادراك منظور شارع بازدارد و وحدت کلمه را ازهم بپاشد .ـ قابل تأسف و تأثر اینکه این‌قبیل مطالب بنام آراء و نظرات علمی‌وفلسفی نشر میشود ویکعده پریشان فکر را آواره‌تر میسازد درطول تاریخ منقدین و متفکرین‌آزادی سراغ داریم که حتی‌حریم ادیان ومذاهب نیز ازلیهٔ تیز تیغ انتقادآنان محفوظ نمانده‌اند از جمله ابوالعلاء معری راجع بهبریدن دست دزد انتقادی دارد وآن را بشکل زیر بیان کرده است .

ید بخمس مأتین عسجد وديت ما بالها قطعت بربع دينار

دستی که پانصد طلا دیه دارد چگونه در ازاء ربع دینار بریده میشود ؟

ابوالعلاء چون اهل لسان بوده باوجود انتقاد از مقررات دین لااقل حرمت زبان را مراعات کرده ولی‌این‌یکی هم بدین تاخته وهم زبان را ساخته وبه‌بیراهه افتاده و گمراه کرده‌است بی‌مناسبت نیست جوابی راکه به‌انتقاد مزبور داده شده یاد کنیم .

عزالامانت اغلی‌ها و ارخصها ذل‌الخیانت فافهم حکمةالباری

ارزش امانت است که دست را بهادار کرده‌است و ذلت خیانت آن را از ارزش می‌اندازد» درحکم قطعه‌استخوان بی‌ارزش میشود »

طلاق

چون درمقالهٔ آقای دکتر حسینی نژاد تعریف جامع از انواع طلاق و حقوق و حدود زوجین بعمل‌آمده ونکات لازم بقدر کافی روشن شده از ذکر آنها صرفنظر میشود و آنچه در این مقاله اشاره میشود برحسب ضرورت و مقدمه برای ایضاح مبحث اختیار طلاق میباشد .

بنا بمدلول مقاله نویسنده تفسیر مولوی طلاق را در اختیار قاضی میداند و طرز تحریر مقاله حکایت از تأثیر نظر محمدعلی درفتوای نویسنده دارد اینك نکاتی‌را متذکر و مقاله را تحلیل می کنیم .

معنی طلاق

طلاق در زبان عرب برحسب موارد معانی زیاد دارد در اینجا بمعنی آزاد کردن زن ازقید ازدواج است **طلق المراة خلاها عن قیدالزواج** (اقرب‌الموارد)

صاحب شرح کبیر در کتاب طلاق چنین تعریف می کند هو ازالة قیدالنکاح بغیر عوض بصیغة طالق در کتاب مسالك‌الاحکام اینطور تعریف شده است الطلاق لغة حل القید ویطلق علی‌الارسال والترك . . . وشرعاً ازالة قیدالنکاح بصیغة طالق ودرشرح تبصره علامه چنین آمده‌است (در مجمع و غیرآن طلاق را بباز کردن قید و واگذار و ارسال نمودن دابة ومثل‌آن معنی نموده‌اند ومراد بآن در السنهٔ فقهاء **ازالة قید نکاح دائم‌است)...** باتوجه بمدلول لغوی و تعاریف مطابقی که از کتب فقهاء بدست می‌آید و نمونه‌آنها ذکر شد طلاق عبارت از **باز کردن گره نکاح** میباشد .

ماهیت فقهی طلاق

برحسب اجماع فریقین طلاق جزو ایقاعات است وباحصول شرائط شرعی باارادهٔ و انشاء مطلق امر طلاق محقق است و امتناع یا عدم رضایت طالق (زن) اثری در تحقق طلاق ندارد .

جواز و کراهت طلاق

باوجود جائزبودن طلاق دراسلام باتفاق فریقین کراهت آن محرز است و اخبار وآیات مربوط بکراهت در کتب فقه فریقین عنوان شده ازجمله در کتاب وسائل بابی باین امر اختصاص دارد .

وما من‌شیئی ابغض‌الی‌الله عزوجل من‌بیت یخرب فی‌الاسلام فی‌القرقه یعنی‌الطلاق ناپسندترین‌کارها نزدخدا خانه‌ایست که دراسلام ازجدائی زن وشوهر خراب شود .ـ **وما من‌شیئی ابغض الی‌الله عزوجل من‌الطلاق** ناروا‌ترین‌کارها نزد خدا طلاق است **ان‌الله عزوجل یبغض کل مطلاق و ذواق** خدا کسی را که زیاد طلاق میدهد و تجدید فراش می کند دوست ندارد .

لاتطلقوا فان‌الطلاق یهتز منه‌العرش از طلاق بپرهیزید که عرش را میلرزاند .

مطلق

فقهاء اسلام درمبحث طلاق درشرائط مطلق بحث کرده و اصول‌آن‌ها را در بلوغ وعقل و اختیار و قصد و انشاء صیغه حصر کرده‌اند چون طبق اجماع و تسلم فریقین مطلق فقط شوهر تواند بود لذا کمتر تعرضی به‌بیان آن شده است زیرا مسئله خلافی نبوده البته درمواردی قول به‌تعلیق حاکم وجود دارد که شرح آن بیاید .

آیات طلاق

للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان‌الله غفور رحیم **وان عزموالطلاق فان الله سمیع علیم** بقره ـ ۲۲۷ کسانیکه‌سوگند میخورند بزن‌خود نزدیك‌نشوند چهار ماه صبرمی کنند اگر بازگردند خدا می‌بخشد واگر طلاق دادند خدا می‌شنود ومی‌بیند **یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن** سورهٔطلاق ـ۱ ای پیغمبر وقتی بزنان طلاق میدهید مراعات عده بشود .

فاذا بلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف اوفارقوهن بمعروف طلاق ـ۲ وقتی عده آنان تمام میشود یا نیك نگهدارید یا نیك (بخوشی) جدا شوید ...

واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن بمعروف اوسرحوهن بمعروف بقره ـ ۲۳۱

چون بزنان طلاق گفتید ومدت معهود (عده) بسررسید یا بخوبی نگهدارید یا بخوشی آزاد کنید .

واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلاتعضلوهن ان ینکحن... بقره ـ ۲۳۲

چون بزنان طلاق دادید و عده را تمام کردند مانع ازدواج آنان نشوید . . .

لاجناح علیکم ان طلقتم النساء مالم تمسوهن اوتفرضوا لهن فریضه بقره ـ ۲۳۶

گناهی ندارید اگر زنان را بدون زفاف طلاق دهید اگرچه برای آنان مهری معین نکرده‌اید .

وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطاراً فلا تاخذوا منه شیئاً نساء ـ ۲۰

اگر تجدید فراش کردید و بیکی از زنان (مطلقه) مال فراوان داده‌اید آنرا ازاو پس نگیرید.

ازصراحت و اطلاق آیات مزبور نکات زیر استفاده میشود :

اول اینکه خطاب آیات عام ومطلق است وعموم مؤمنین مشمول خطاب هستند.

ثانیاً اراده و اختیار طلاق بدون قید و منع با مرد است .

ثالثاً درحق طلاق شریك یا مانعی بمرد شناخته نشده وطرز بیان و سبك خطاب ازلحاظ منطوق و مفهوم مؤید ادعا میباشد .

یك دلیل بارز

وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف مافرضتم الا ان یعفون **اویعفوالذی بیده عقدةالنکاح** و ان تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوالفضل بینکم انالله بما تعملون بصیر بقره ۲۳۷ـ

اگر زنان را قبل‌از دخول طلاق دادید نصف مهرالمسمی را بآنان بدهید مگر اینکه زنان ببخشند (ازگرفتن نصف مهرالمسمی چشم پوشند) یا اینکه ببخشد **کسی که‌گره نکاح در دست اوست** (یعنی شوهر بجای نصف مهر تمام مهررا بزن بدهد) و بخشش بتقوی نزدیکتر است و بخشش را فراموش نکنید و خدا بکردار شما بیناست .

ازترجمهٔ آیه روشن میشود که درمقام بیان حکم مهر زن غیرمدخوله است نقطهٔ اتکاء ما درجملهٔ **اویعفوالذی بیده عقدة النکاح** است. طبق این آیه زن غیرمدخوله مستحق اخذ نصف مهری‌است که تعیین شده مگراینکه بدلخواه خودآنرا بشوهر ببخشد و شوهر نیز مکلف است نصف مهر مسمی را درمقام طلاق بزن غیرمدخوله بدهد مگر اینکه در مقام فضل و بمنظور استمالت زن تمام مهررا بپردازد . . . ملاحظه می‌فرمائید درآیه **شوهر** را بابیان **کسی که گره نکاح در دست اوست** معرفی‌می کند وقبلا نیز درتعریف لغوی و اصطلاحی طلاق روشن شد که معنی طلاق باز کردن گره نکاح است تا گفته نماند فاعل یعفون در آیه زنان مطلقه غیرمدخوله است و فاعل یعفو (الذی بیده عقدةالنکاح) میباشد که شوهر (طرف دیگر عقد) است .

شیخ عبده در مقام توجیه این نکته که چرا شوهر بابیان مزبور معرفی شده میفرماید :

عبر عنه بهذا للتنبیه علی ان‌الذی ربطالمراة وامسك‌العقدة بیده لایلیق ان‌یحلها ویدعها بدون‌شیئی . . . میخواهد شوهررا باین‌نکته متوجه سازد تو که بازن درآمیخته‌ای وگره نکاح را بدست داری سزاوار نیست گره را باز و زن را ول کنی وچیزی باو ندهی این بیان عبارت اخری ازآیه شریفه وکیف تاخذونه وقد افضی بعضکم الی بعض و اخذن منکم میثاقاً غلیظا میباشد (چگونه آنرا از زنانی پس می گیرید که باشما پیمان محکمی بسته و خلوت کرده‌اند ؟)

درمورد دیگر درشرح آیه میفرماید . . . وبشیع هذه الریاست جعل عقدالنکاح فی‌ایدی الرجال هم‌الذین یبرمونها برضا النساء وهم‌الذین یحلونها بالطلاق . . . از لوازم ریاست مرد بزن است که گره نکاح بدست مردان داده شده و مردانند که بارضای زن گره نکاح را می‌بندند و مردانند که باطلاق آنها گره را می گشایند . .

طلاق حاکم

درمقابل نصوص و مصرحات مزبور درموردی نیز بحث ازحق طلاق حاکم بمیان آمده است قبل از ذکر نظر فریقین این نکته را متذکر میشود که حق مداخله حاکم

درامر طلاق بنا بعناوین ثانوی و دستورهای **الحاکم ولی من لاولی له** و **الحاکم ولی‌الممتنع** و **للحاکم الولایت‌العامه** میباشد که بنا باقتضاء مورد وباحصول‌شرائطی بشرحی که میآید حاکم شوهر را بانجام وظیفه یا بطلاق وادار میکند و یا رأساً بزن طلاق میدهد .

این حق بفرض صحت مثبت ادعاء نویسنده نیست زیرا حاکم در موارد خاص شوهررا بطلاق وامیدارد ولی در هیچ مورد حق منع طلاق ندارد فلذا استنباط (طلاق در اختیار قاضی است) ازاین مداخلهٔ استثنائی صحیح نیست وتوعی معاذره بمطلوب است .

نظر فقهاء فریقین

بنظر ابوحنیفه اگر شوهر مجبوب و خصی وعنین باشد قاضی اورا مجبور بطلاق می کند ودرغیراینها ازقبیل حبس وعدم انفاق بدون رضای شوهرحاکم حق طلاق ندارد.

مالك و شافعی و ابن‌حنبل در موارد عجز زوج از نفقه بزن حق طلاق خواستن داده‌اند و بااقتدار بانفاق و امتناع از آن شافعی بطلاق قائل نیست و فتوای بالزام انفاق داده ولی مالك و احمد فتوی بطلاق داده‌اند و تضرر زوجه نیز بنظر این دو درصورت غیرقابل تحمل بودن وبأس ازحصول آشتی همچنین غیبت زوج وعدم انفاق در مدت زائد بشش ماه نزد احمد و سه‌سال نزد مالك برای زن اجازهٔ طلاق خواستن‌داده‌است ابن‌تیمیه درصورت تضرر زن ازحبس شوهر اذن طلاق‌داده‌است وطبق قانون مصر اگر مردی بیش‌از سه سال بحبس محکوم شود یك سال پس از زندانی شدن او زنش بعنوان ضرر میتواند طلاق بخواهد واین مجوزات که بلحاظ عناوین ثانوی وقاعدهٔ عسر وحرج ولاضرر تشریع شده غالباً توقیفی ومحدود بموارد خاص است زیرا قاعده **الطلاق لمن اخذ بالساق** نزد فریقین اصل و حاکم است .

امامیه

علماء امامیه‌نیز نص **الطلاق بید من‌اخذ بالساق** را معتبرمیدانند وباصالت آن معتقدند و غالباً بقاضی ولایتی قائل نیستند مگر در بارهٔ زنی که زوج او مفقود است

آنهم بامراعات شرائط بخصوص نظر عده‌ای از متاخرین ومعاصرین فقهاء امامیه در موارد خاص بشرح زیر است .

مرحوم سیدکاظم یزدی در ملحقات عروة باب عدة در دو مورد حق طلاق را بحاکم شناخته است اولا درصورت محبوس بودن زوج و عدم امکان مراجعت دوم درصورت معسربودن زوج و عدم امکان انفاق بانقاضای زوجه .

مرحوم سیدابوالحسن اصفهانی در وسیلة النجات درباب‌زواج می گوید اگر زنی بعلت عدم انفاق زوج شکایت کند حاکم اورا بانفاق یا طلاق میخواند اگر شوهر ازانفاق امتناع کرد واجبار بانفاق نیزممکن‌نباشد درصورت درخواست زن حاکم باو طلاق میدهد وآقای سید محسن حکیم نیز دررسالهٔ منهاج‌الصالحین باب نفقات همین‌طور فتوی داده‌است مأخذ مطالب مزبور دراین فصل کتاب‌الزواج والطلاق علی المذاهب الخمسه بود و صاحب کتاب پس‌از نقل مطالب مزبور مینویسد .

وقد ثبت عن ائمة اهل البیت قولهم « **من کانت عنده امراة فلم یکسها مایواری عورتها ویطعمها مایقیم صلبها کان حقاً علی الامام ان یفرق بینهما**» وهذا الحدیث و غیره من الاحادیث الصحیحه بخصوص حدیث «الطلاق لمن اخذ بالساق» و علی ذلك یسوغ للفقیه‌الامامی ان یطلق مع تحقق‌الشروط ولا یحق لاخران یرد علیه مادام عمله متفقاً مع اصول الاسلام والمذهب . . از ائمه وارد است هر کس کسوه و نفقهٔ زنش را نپردازد حاکم باید بین‌آندو را جدا کند (یزن طلاق بدهد) این حدیث وحدیث الطلاق . . هردو از احادیث صحیحه میباشد و حاکم اسلامی مجاز است باتحقق شروط بهچنین زن طلاق دهد . .

نشوز است نه طلاق

درمقالهٔ مورد بحث بانقل قسمتی ازآیهٔ شقاق استدلال‌شده باینکه طلاق دراختیار قاضی است باید توجه داشت که آیهٔ مزبور مربوط به‌نشوز است نه طلاق ودر کتب فقه در مبحث نشوز یا شقاق عنوان شده وکامل‌آیه چنین است :

الرجال قوامون علی النساء بما فضل‌الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من‌اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ‌الله واللتی

تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع و اضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا ان‌الله‌کان علیاً کبیرا وان خفتم شقاق‌بینهما فابعثوا حکما من‌اهله وحکما من‌اهلها ان یریدا اصلاحاً یوفق‌الله بینهما ان‌الله کان علیماً خبیرا . . . ـ ۲۵

دلالت صریح آیه درمقام حکم نشوز بدواً برتری و ریاست مرد را بزن باقتضاء فطرت مرد و تحمل انفاق متذکر میشود سپس نشوز زن و تدابیری را که شوهر باید برای رفع نشوز بکار بندد (پند و تذکر ـ جدا کردن خوابگاه ـ تأدیب) بیان می کند و نتیجه می گیرد اگر تدابیر مزبور مؤثر شد شوهر باید موضوع نشوز را مختومه بداند و اگر منشاء سوءتفاهم عمیق بود وبیم شقاق برود داورانی ازنزدیکان پا درمیان نهند وتلاش وافی مبذول دارند شاید صلح و صفا را بین‌آن دو برقرار سازند .

البته نشوز مراحل ومراتبی‌دارد وآیات **وان امراة خافت من‌بعلها نشوزاً** (سورهٔ نساء) **ولا یحل لکم ان تاخذوه مما اتیتموهن شیئاً . . .** (سورهٔ بقره) مبین مصادیقی از نشوز و احکام آنست که مقاله حوصله شرح و بسط آن را ندارد بدیهی است اگر اقدام اصلاحی به‌نتیجه نرسد درمواردی وباحصول شرائطی حکم نهائی ودرمان اساسی طلاق است ولی این حکم یا درمان نتیجهٔ قهری و تبعی ناسازگاری است والا آیه نه درمقام بیان طلاق میباشد ونه قصد تعیین مطلق را دارد وانصراف ازطلاق درآیه بحدی است که حتی اشاره‌ای نیز بآن نشده است .

دلیل نویسنده

استدلال نویسنده مقاله‌اینست که چون درآیه مخاطب وان خفتم وهمچنین مأمور تعیین داور زوجین نمیباشند پس بمختار نویسنده مخاطب آیه و تعیین کنندهٔ داور همان حاکم یا قاضی خواهد بود فلذا مرد حق تطلیق ندارد مگر بحکم قاضی وبنظر نویسنده گویا آیهٔ وان خفتم آیهٔ الطلاق مرتان را مقید می کند . .

اگرچه درمبحث تفسیر حق و سائر قسمتهای مقاله سبك و سیاق خطاب وبیان قرآن را بقدر ممکن‌تشریح کردیم وباتوجه بمقدمات مزبور معنی‌آیه روشن است و باآیه

الطلاق مرتان منافات ندارد برای روشن شدن بیشتر توضیح دیگری نیز نوشته میشود .

درسورهٔ نساء که آیهٔ شقاق جزو آنست خطاب **ان خفتم** درچندآیه ذکر شده **وان خفتم الا تقسطوا فی‌الیتامی‌فانکحوا ماطاب لکم من‌النساء مثنی‌وثلاث و رباع** سورهٔ نساء آیهٔ ۳ اگر می‌ترسید در بارهٔ اموال دختران یتیم عدالت نتوانید از غیرزنان یتیم میتوانید بایك الی چهار زن ازدواج کنید . .

و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة ـ اگر می‌ترسید عدالت فی‌النساء نتوانید فقط بیکی اکتفا کنید . . این آیه که درباره نکاح و دلیل و مجوز تعدد زوجات دراسلام است خطاب بعموم مؤمنین میباشد و طبق همین خطاب است که هرفرد مسلمان میتواند بشرط مراعات عدالت فی‌النساء همسردیگری نیز اختیار کند ودرصورت خوف ازبیعدالتی حق تعدد ندارد .

درسورهٔ بقره در دنبال آیات طلاق دربارهٔ توصیه به‌نماز میفرماید : حافظوا علی‌الصلوات والصلوة الوسطی و قوموالله قانتین **فان خفتم فرجالا او رکباناً** ... ۲۳۹ به‌نمازها و نماز وسطی مواظب باشید و بخدا خشوع کنید واگر ازخطر ترسیدید نماز را پیاده یا سواره بگزارید .

درسورهٔ نساء میفرماید و اذا ضربتم فی‌الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة **ان خفتم ان یفتنکم‌الذین کفروا** ... ـ ۱۰۱ وقتی درسفرهستید اگرازفتنهٔ کفار می‌ترسید نماز را قصر کنید . این چهار آیه از دو سورهٔ بقره و نساء یعنی همان سورمای که حاوی آیات طلاق و نشوز است برسبیل نمونه آورده شد کسانی که در این چهار آیه مخاطب دستور **ان خفتم** هستند آیهٔ پنجم نیز آنانرا مورد خطاب قرار داده است .

بعبارت ساده هرپنج آیه خطاب بعموم مؤمنین میباشد وحصر خطاب دریك‌آیه به‌شخص یا مقامی اولا مخالف ظاهر است ثانیاً بدلیل محتاج میباشد و بنابدلائل وقرائن مشروح عدول از اطلاق خطاب مجوز ندارد .

ثانیاً درهیچ‌یك ازآیات مورد بحث‌اشاره یا تصریح بمداخله حاکم‌نشده ومداخلهٔ حاکم اولا بجهة اطلاق خطاب (حاکم نیز یکی ازعدول مؤمنین است) ثالثاً بنا بعناوین ثانوی که شرح آن گذشت قابل قبول است ولی آیه در مقام حصر نیست و خطاب مزبور

نمیتواند منحصر بحاکم باشد .

رابعاً اگر حاکم درحل وفصل شقاق از رأی داوران پیروی خواهد کرد برای او و مداخله‌اش موضوعیتی باقی نمیماند یعنی اختیار و حکومت بدست داوران‌است نه حاکم واگراتخاذ تصمیم نهائی باحاکم‌است نصی باین ادعا نداریم بعلاوه دراین‌صورت بعث داوران چه معنی دارد ؟

خامساً بااعتبار و اهمیتی که دراین مورد بنا بفرض نویسنده بقاضی شناخته شده وعقده نکاح باو تفویض گردیده چگونه از او اسم یا اشاره بمیان نیامده واز ارزش واعتبار تصمیم او ذکری نشده است ؟

سادساً مدلول آیهٔ شقاق و تحمل الفاظ آن محدود و محصور بوساطت ومصلحت اندیشی داوران است لاغیربعبارت دیگرمقصود ازآیه اینست که اگر از شقاق بین زوجین بیمناکید دو داور از دو خانواده انتخاب کنید تا بمنشاء نزاع و شقاق رسیدگی کنند و اگر زوجین قصدآشتی‌داشته باشند توفیق اصلاح نصیب میشود .. اگر آیه درمقام تفویض حق طلاق بحاکم بود میبایست متعاقباً بیان کند والا باولوالامرمراجعه میشود و او تصمیم نهائی را اتخاذ می کند . .

نتیجه اینست آیهٔ مزبور خطابی است بعموم مؤمنین مثل سائر خطابات و بآنان دستور میدهد هروقت احراز و احساس شقاق بین زوجین شد بتکلیف اخلاقی و شرعی در اصلاح ذات البین عمل کنند وچون شقاق بین زوجین غالباً منشأ روحی و عاطفی دارد باید ناصحین مشفق ازبین محارم (اهل) آنها انتخاب شوند تا باحسن تدبیر وعلاقه‌اصلاحی که طبعاً بعلت وجود قرابت درحکمین موجود است غبار کدورت از دل‌آن دو بزدایند وبکانون خانوادگی گرمی سابق را باز گردانند . اگر پا را فراتر نهاده انتخاب داور را در اختیار وانحصار حاکم بگذاریم بازهم طبق دلالت‌آیه حدود و وظائف داور وحاکم منحصربتلاش درآشتی‌خواهد بود ونسبت بامر یا منع طلاق تکلیف وحق مداخله ندارند ودرتفسیرالمنار پس‌ازذکر اقوال نظر شیخ عبده را باین‌شرح نقل می کنـد الخطاب للمؤمنین ولا یتأتی ان یکلف کل واحد او کل جماعة منهم ذلك . . . خطاب بعموم مؤمنین است و تعرض نشده باینکه یك یا همهٔ‌آنان مکلف باین‌امرهستند . . . وهر کس ازمسلمین امکان انجام این وظیفه را دارد باید بجای آورد . بنابراین موضوع آیه و عنایت آن رفع کدورت و اصلاح بین زن و شوهر است وآنچه که درآیه بصراحت یا کنایه بآن اشاره نشده مسئلهٔ

طلاق است . پس حمل آیه بموضوع طلاق و تفویض اختیار آن بحاکم خارج از موضوع وخلاف منطوق و مدلول و مفهوم آیه خواهد بود . اینك نمونه‌هائی ازآراء فقها درتأیید نظر مشروح نقل میشود .

در من لایحضره الفقیه صفحهٔ ٤٤٨ درباب شقاق پس‌ازنقل آیهٔ مزبور میگوید.. فیختار الرجل رجلا و تختار المراة رجلا فیجتمعان علی فرقة اوعلی صلح فان ارادالاصلاح اصلحا من غیران‌یستامرا وان ارادا ان یفرقا **فلیس لهما ان‌یفرقا الابعد ان‌یستأمرا الزوج والمراة** . . زن و شوهر هریك داوری می گزینند اگر داوران توفیق اصلاح یافتند بدون‌مراجعه بآندو انجام میدهند اگررأی آنان به‌تفرقه‌بود بدون مراجعه و اجازهٔ زوجین حق تفرقه ندارند .

درشرح کبیر درصفحهٔ ١٨٢ باب شقاق پس‌ازنقل اینکه درصورت امتناع زوجین ازبعث‌حکمین حاکم مداخله دربعث‌می کند ومی گوید بمداخله‌حاکم دلیل نداریم مگر بلحاظ جمع روایات یا ازباب للحاکم‌الولایة العامه » مینویسد ُحکمین درصورت اصلاح بدون اذن انجام میدهند ولی حق‌تفریق‌را بدون اجازه ندارند و عبارت چنین تمام میشود.. بل قیل بلاخلاف للاصلاح اختصاص الادلة **من‌الکتاب والسنة بغیر الطلاق** والنبوی- الطلاق بید من اخذ بالساق . . گفته شده وظیفه حکمین اصلاح است لاغیر زیرا کتاب و سنت دراین مورد بغیرطلاق ناظر است .

در کتاب‌مختلف شیعه درباب‌طلاق صفحهٔ ٤٦ پس‌از بحث دربارهٔ حکمین وتذکر اینکه‌حکم‌حق طلاق ندارد مگر بااجازهٔ زوجین مینویسد المشهور انه **لیس للحکمین التفریق الا باذن الزوجین** . . . وقال‌الشیخ فی‌المبسوط‌الذی یقتضیه مذهبنا ان ذلك ُحکم لانهم رووا ان لهما الا صلاح من‌غیر استیذان و لیس لهما الفرقه بالطلاق و غیره الا بعد ان یستاذنهما .. درمذهب ما داوران شقاق ُحکم‌اند ونه وکیل‌وحق اصلاح دارند ولی حق طلاق و تفرقه را بدون اجازهٔ زوجین ندارند .

در وسائل درصفحهٔ ٢٠٠ دربارهٔ کسیکه شرط حق طلاق را بمزن بدهد می گوید: خالف السنة ولی‌الحق من لیس اهله قضی ان علی‌الرجل الصداق وان بیدهالجماع والطلاق و تلك‌السنة. این طریق اسلام است که درمقابل دادن مهر حق مباشرت و طلاق را بمرد داده است .

درترجمه شرح تبصره علامه صفحه ٢٧٠ مینویسد (بنا برفتوای اکثر رأی وحکم

آنها (حکمین) محدود است باین معنی که اگر اتفاق براصلاح نمودند بنحوی از انحاء اصلاح می‌نمایند. واگرتفریق بدون بذل وبخشش یا بابذل وبخشش‌راصلاح‌دانستند بدون مراجعه بزوجین وجلب رضای آنان اقدام بتفریق نمی‌نمایند.

دلیل دوم

دلیل دیگرنویسنده‌اینست که دادن اختیار طلاق بقاضی باتحول اجتماعی سازگار است این بیان فاقد جنبه استدلال بوده و بقرآن ارتباط ندارد میتوان گفت نویسنده برای توجیه عقیده‌شخصی بقرآن روی‌آورده است البته تشریع باید منطبق باطبع اجتماع باشد. قانونی باارزش وپایداراست که بافطرت موافق وباطبیعت‌ملایم‌باشد واین ادعارا هرقانونگزار نسبت بموضوعات خود دارد ولی تشخیص باکیست و ملاك قضاوت چیست ؟

۳- خرق اجماع

نویسندهٔ محترم قبول دارد که فتوای ایشان مورد تأئید وقبول دانشمندان اسلام نبوده و بعبارت خود ایشان خرق اجماع میباشد توجیهی که بمرویهٔ خود نوشته‌اند اینست که بسیاری از استدلال‌ها سابقه نداشته‌است و ازجهتی خرق اجماع بشمار میآمده . .

این نظر صحیح است بشرطی که خرق اجماع مستند بمدرك وبقول خود نگارنده متکی بدلیل باشد اجماعی بودن حق طلاق در دست مرد مثل ۱۷ رکعت بودن نمازهای یومیه است من دراین مقاله استنادی بحدیث و روایت نکرده‌ام ولی در جریان تنظیم مقاله برای احتیاط بهبیست فقره منبع و مأخذ که در اختیار بود مراجعه کردم از جمله وسائل الشیعه ـ زبدةالبیان اردبیلی ـ احکام‌القران جصاص ـ من لایحضره‌الفقیه ـ مسالك ـ شرح کبیر ـ مختلف شیعه ـ شرح تبصره علامه ـ فقه بجیرمی ـ الزواج والطلاق علی‌المذاهب الخمسه ـ عروةالوثقی ـ وسیلةالنجات ـ الفقه فی‌مذاهب‌الاربعه ـ حدائق ـ شرائع ـ جواهر ـ بایك نظراجمالی بمتون مزبور نتیجه اینست که بانکاء آیات و احادیث مسلم اختیار مرد را در طلاق امر اجماعی دانسته‌اند بلکه حق تطلیق را حق انحصاری مرد میدانند ونیابت حاکم و غیره را استثناء وارد باصل می‌شمارند درمقابل اجماع فریقین و عمل متواتر هزار و چهارصد ساله مسلمین باکدام دلیل و استدلال خرق اجماع میشود ؟ بفرض وجود یك یا چند خبر واحد مضمر و موقوف حتی صحیح که ناظر بمورد خاص بوده آیا میتوان

عنان اجتهاد را لجام زد واینهمه ادله را ندیده گرفت و بایك مصادره بمطلوب از یك آیه خرق اجماع کرد ؟ اجماعی که مستند آن آیات و احادیث و سیرهٔ مستمر میباشد .

نتیجه

مستفاد ازمطالب مشروح اینست که بدلالت قرآن و سنت واجماع حق طلاق در اسلام راجع بشوهراست ودرموارد خاص حاکم باقتضاء سمت وولایتی که بعامه دارد میتواند بنا بقاعده نفی ضرر و عسر وحرج شوهررا بانجام وظائف شرعی ملزم کند ودرصورت تعذر حکم تفرقه زنرا بدهد ونمونه‌های آن قبلا از فقهاء فریقین نقل شد واین اختیار استثناء ازاصل است ولی درهیچصورت حق منع طلاق بحاکم شناخته نشده است .

علت یا حکمت

چه بسا بپرسید بچه دلیل حق طلاق بمرد واگذارشده تا بمیل واراده خسود را طلاق دهد ؟ اگرچه بحث ازفلسفه تشریع درضمن یك بحث قضائی و فقهی مطلق مقتضی نمیباشد ولی اشاره مختصر شاید خالی ازفائده نباشد .آنچه بنظرمیرسد اینست که شارع درتشریع این حکم طبیعت خاص مرد را ازنظر دور نداشته است باتوجه باینکه عقد نکاح مثل سائر عقود درحول محور ماده نمیچرخد وبیشتر باعواطف و امیال وهوس انسانی سر وکار دارد واگر درنظر گرفته شود که بدون هیچ تعارف و مجامله عوامل غرائز در پیوند زناشوئی بیش از هرعامل دیگر مؤثر بوده وسرشت مرد علی العموم مقهور ومجذوب غریزهٔ جنسی است گوشه‌ای ازعلت یا حکمت تشریع مزبور روشن میشود . . شاید ایراد شود این نوع داوری تنها بقاضی رفتن است و نتیجهٔ آن که محکوم و محروم کردن طرف دیگر است عادلانه و عاقلانه نمیباشد جواب اینست که اولا برای تأمین حقوق طرف و هموار ساختن راه قانونی ارضاء تمایلات او درصورت ناسازگاری باشوهر راههائی اندیشیده شده که طلاق خلع ومبارات یکی ازآنهاست ولی تفویض حق یا اختیار بیشتر بمرد دراین مورد خاص مربوط بهجنبهٔ فاعلی او در نفسانیات است که جنبهٔ غیراختیاری دارد و معلول و محتاج عوامل محرکه خارجی است در حالیکه جنبهٔ انفعالی زن بفرض وجود کراهت ازشوهر مانع ادای وظیفهٔ زوجیت نیست .

عامل دیگر در توجیه تشریع حق مزبور تفاوت مقتضیات جسمانی زن و مرد از

جهة دیگراست ازنظر زیست‌شناسی انسان وحیوان دراین‌بحث فصل مشترکی دارد سازمان وجود جنس ماده پس‌ازقبول حمل (آبستن شدن) معطوف به‌طی دوران بارداری وپروراندن جنین خواهدبود گذشته ازاینکه در دوران مزبور جنس ماده کمتر احساس نیاز بمیل جنسی می کند پس‌از گذشتن ماههای اولیه امر مباشرت جز رنج و تعب واحیاناً ضرر و خطرنتیجه‌ای به‌جنس‌ماده ندارد درصورتیکه عامل بذرافشانی‌درجنس نر استوار وپابرجاست و نیازمند اقناع و ارضاء میباشد حال اگر امر طلاق دراختیار حاکم قرارگیرد و مردی علی‌رغم میل باطنی خود بحکم حاکم محکوم بادامهٔ همسری بازنی باشد که سازگاری ندارد سرنوشت چنین شرکاء زندگی چه خواهدبود ؟ وچنان حکمی چه اثر و ارزش عملی خواهد داشت ؟ ممکن است دو جسم بیروح را باقامت در جائی ناچار کرد ولی رحمت و مودت و میل و عاطفه بااجبار بوجود نمیآید .

رویه سرسخت‌ترین فرق مسیحی (کاتولیك) دربذیرفتن اصل‌طلاق بعنوان‌آخرین داروی تلخ ولی نجات‌بخش دلیل بارز این مدعاست و درعین‌حال نمایندهٔ این‌حقیقت است که مقررات متارکه موقت (تفریق جسمانی) نتوانسته صفای از دست‌رفته را بخانه‌ای که دستخوش شقاق است بازگرداند . جای انکار نیست اگر باین موضوع پیچیده راه حل مشروع و قانونی اندیشیده نشود راه حلی که منطبق بافطرت ومقتضی باطبیعت باشد مردم از طریق غیرقانونی و نامشروع به تمنیات خود جامهٔ عمل می‌پوشانند آقای عبدالرحمن فرامرزی در روزنامهٔ کیهان در مبحث یك زن یا چند زن مقالهٔ جامع و مستدلی مرقوم و ماهیت و طبیعت این امر را چنانچه هست نشان داده‌اند .

مقررات قرآن مثل نظامات تمام مذاهب و مسالك ومکاتب بمانند حلقات زنجیر بهم ارتباط و اتصال دارد و اظهار نظر و داوری درآن مستلزم بذل توجه و دقت بروابط مقررات موضوعه باهم میباشد حقوق فردی و اجتماعی ومدنی و مالی زن درقرآن واسلام بنحو مناسب تأمین شده است و دستور مختصر ولی جامع **و لهن مثل‌الذی علیهن بالمعروف** (آیه) شاهد مدعا میباشد .

اگر شارع پس‌ازآنهمه توصیه وتحذیر وقیود موضوعه درامرطلاق وتعدد زوجات باتوجه بوضع روحی ومقتضای جسمی مرد بنا باصل‌طبیعی **و للرجال علیهن درجه** درمورد خاص قانونی تشریع کرده تا دریچهٔ اطمینانی برای‌جلوگیری از قانون‌شکنی مرد درمقام قضاء تمنیات باشد مخالف اصل احترام زن ومنافی عدالت نمیباشد بلکه واقع‌بینی

و عدل که معنی‌آن جا دادن هرچیز بجای‌خود است اقتضا دارد مقررات وقوانین‌موضوعه نسبت بهرمورد ناشی ازطبع همان چیز باشد و فقط چنین قانونی میتواند پایدار بماند و جوابگوی نیازمندی حقیقی اجتماع بشود .

عامل افراط و تفریط که یکی زائیدهٔ دیگری است آفت بسیار مهم در انهدام تار وپود سازمان اجتماعی بشر بشمار میرود دقت نظر و مهار کردن احساسات در داوری و تجربه اندوزی از حوادث و ماجری‌های اجتماعی از عواملی است که انسان را از تنگنای نزدیك‌بینی میرهاند وبحد وسط صراط مستقیم میکشاند .

و لتعلمن نباءه بعد حین (آیه) مرور زمان بشررا باین‌حقیقت میرساند .